

#part1

عقب مانده ○

استاد حامد میازاکی ۱۶

در حال بالا پایین کردن مچ چپش بود .. طبق روال هر روز . صبحانه میخورد و سمت زندگی کلیشه ای و مضخرفش میرفت ، سمت مدرسه حرکت کرد و طبق معمول در راه با یک مشت دختر مواجه شد و کنترل خودش رو از دست داد .. سمت اونا رفت و قبل اینکه دهن باز کنه دخترا بهش گفتن شبیه تراکنش ناموفق میمونی و خوردش کردن

با چهره ای افسرده سمت مدرسه رفت ، مثل پاتریک زل میزد و طر تگون میداد ولی چیزی از حرف های معلم نمیفهمید .. تنها یک چیز در ذهنش بود .. کص ! این هدف بزرگ این پسرک بود ، هدفی که رسیدن بهش براش غیر ممکن بود

اون تمام تلاششو میکرد ولی سگ پیر خانوم همسایه هم نگاهش نمیکرد . اون به سمت خونه رفت و تو راه بارون گرفت ، چتر نداشت و مجبور بود تو بارون شدید و روحیه خراب تر از همیشه سمت خونشون برگرده اما ... یک دفعه یه چتر بالا خودش دید .. یه دختر زیبا ! چتر رو بالا سر نرمال قصه ما گرفته و باهاش قدم میزنه ، این براش مثل رویا بود

دختر غریبه : چرا تنهایی

نرمال : نمیدونم ، کسی دوست نداره با من باشه

دختر : خب .. من میخوام باهم باشیم .. میدونی ؟

نرمال تحمل نکرد و شق کرد و گفت : نظرت چیه بریم جایی خلوت صحبت کنیم

اونا به پس کوچه خلوتی میرن و نرمال فکر میکنه دیگه به کص رسیده... همه چیز محیا بود تا اینکه دخترک شلوارش رو پایین کشید و با کیر ۵۰ سانتی به نرمال تجاوز کرد

نرمال لنگان لنگان سمت خورش برمیگشت و میگفت : میدونستم همش حقست .. باز هم
..شکست خوردم

یک فرشته اون رو تعقیب میکرد .. نرمال خبر نداشت ولی اون زندگی نکبت بار نرمال رو
میدید و میخواست کمکش کنه

... اون با خودش اهنکی رو زمزمه میکرد که ناگهان

*بووووووق

...یک کامیون به اون نزدیک میشه و

! نرمال چشمش رو باز میکنه .. این دنیا با دنیای واقعی فرق داشت

Coming soon...

@EOTRs

#part2

عقب مانده ○

استاد میازاکی ㊦

نرمال وقتی چشمش رو باز کرد وارد دنیای جدیدی شده بود ، به خودش گفت : اینجا بهشته
؟

که یک نفر زد پس کلش و گفت : اینجا سرزمین کله کیریانه ، به اینجا خوش اومدی غریبه
نرمال وقتی اونو دید تعجب کرد .. اون مرد شکل عجیبی داشت و روی سرش یک سوراخ
داشت

نورمال یک سنگ سمت اون پرت کرد و سنگ به سره اون کله گیری خورد ، از روی
! سرش چیز سفید رنگی بیرون میریخت .. گویا داشته گریه میکرده

نرمال : معذرت میخوام ، فقط خواستم ببینم مثل انسان ها دردت میگیره یا نه . اسمت چیه ؟

کله کیری : من کیرشاد هستم

نرمال : منم نرمالم ، خوشبختم

کیرشاد : بیا بریم دودول شاپ یچیزی بخوریم

نرمال : کافی شاپ .. ؟

کیرشاد : اون دیگه چیه

نرمال : هیچی .. بیا بریم

کیرشاد که اولین دوست نرمال قصه ما در دنیای جدید هست اون رو به دودول شاپ شهر میبره تا باهم ابکیر مولایی بنوشن ، نرمال از کیرشاد میپرسه : اسم صاحب اینجا چیه

کیرشاد : سوال خوبی پرسیدی ، کیرزیوال مالک تمام کستوران ها و دودول شاپ های این شهره ، اون ادعا میکنه خداست درحالی که از کیرسیاه ها میترسه

نرمال : کیرسیاه ها ؟

کیرشاد : اونا دشمن شهر ما هستن ، اسم رهبر اونا رضاست .. اونا هر جمعه به اینجا حمله میکنن و غارتمون میکنن

نرمال : اما نباید بذارید بهتون زور بگن ! بابد جلوشون وایسید

کیرشاد : اونا خیلی از ما کلفت تر و گنده تر هستن ، ما نمیتونیم شکستشون بدیم

نرمال : منو پیش شهردار ببر

کیرشاد : خیلی خب ، ولی قبلش باید کیرزیوال رو ببینی

نرمال : چرا

کیرشاد : اون منشی شهردارم هست

نرمال : باشه

اونا پیش کیرزیوال میرن تا ازش بلیط دیدار با شهردار رو بگیرن ، نرمال سمت اون میره و ازش درخواست میکنه . پارزیوال میگه : پس میخوای شهردار رو ببینی .. شب بیا به خونه من تا این بلیط رو بدم

نرمال : ولی نمیتونم تا شب صبر کنم ! این خبر مهمیه
کیرزیوال : مشکل خودته

* چند ساعت بعد

نرمال سمت خونه کیرزیوال میره و بلیطو برای دیدار شهردار نشونش میده ، ناگهان در باز میشه و نرمال با یه صندلی روبرو میشه

سمت صندلی میره و میشینه .. یچیزی عجیب بود ! کیرزیوال روی صندلی نشست و روی میزش چیزی نوشته بود .. درسته ! شهرداره شهر . نرمال با تعجب میپرسه : تو شهردار ! هم هستی ؟

کیرزیوال : درواقع بله

نرمال : چرا اونجا نگفتی تا باهات صحبت کنم

کیرزیوال : هرچیزی به وقتش، چرا میخواستی منو ببینی ؟

نرمال : باید راجب اون کیرسیاه ها صحبت کنیم ، باید جلوشونو بگیریم

کیرزیوال : چطوری ؟ اونا سلاح های پیشرفته تری از ما دارن

نرمال : میتونم بهتون ساخت سلاح و استراتژی یاد بدم ، نیازی به جنگ نیست فقط دور شهر حفاظ میکشیم و مانع ورودشون میشیم

کیرزیوال : در عوضش چی میخوای

...نرمال : چیزی که فکر کنم بتونید مکانشو نشونم بدید

کیرزیوال : چی ؟

نرمال : کص

Coming soon...

@EOTRs

#part3

عقب مانده ○

استاد میازاکی ㏏

کیرزیوال به نرمال مکان حامدکون رو میده تا کلید جادویی کصستان رو ازش بگیره ،
نرمال از کیرشاد میخواد تا پیش حامدکون همراهیش کنه و اون کلید رو بگیرن . کیرزیوال
: قبل رفتن به نرمال هشدار میده

اگه به هر دلیلی .. هر دلیلی اون کلید رو بگیری و بدون عمل کردن به قراردادمون به
کصستان بری و مارو بیخیال بشی ، حامدکون عواقب بدی رو برات در نظر میگیره
نرمال : زیر حرفم نمیزنم ، مطمئن باش

نرمال و کیرشاد سمت کوهستان و کلبه چوبی حامدکون میرن .. اون داشت هیزوم جمع
.. میکرد برای زمستون و سرش شلوغ بود ، نرمال سمت اون رفت

نرمال : هی .. باسن

حامدکون : باسن عمته بچه کونی ، من حامدکون هستم

نرمال : معذرت میخوام ، ازت درخواستی داشتم

حامدکون: تو خیلی عجیب هستی ، قبلا ندیده بودمت

نرمال : جریانش طولانیه ، من برای گرفتن کلید اومدم .. درواقع با کیرزیوال قراردادی عقد
کردیم

حامدکون : درباره عواقبش میدونی ؟ نباید به هیچ عنوان زیرش بزنی وگرنه طلسمی که
...روش گذاشتم به طور خودکار فعال میشه و

نرمال : اره .. پارزی بهم گفت و همشو میپذیرم

حامد کون : خیلی خب .. بیا اینم کلید

نرمال اون کلیدارو برمیداره و قصد بازگشت به شهر رو داره که کیرشاد میگه : هی ،
خودت تنها برگرد من اینجا کار دارم

نرمال : هی اما من از کجا راهو میدا کنم

کیرشاد : همین جنگل که ازش اومدیم برو ، از یکی پیرس بهت میگه

نرمال : باشه

نرمال وارد جنگل میشه .. جنگل رو مه فرا گرفته و اون هیچی نمیتونه ببینه . اون به
سختی سمت جلو حرکت میکنه و یه صدای دلهره اور و ترسناک مدام میگه : کصمادرت
..... کصمادرت ... ناموستو گاییدم ... کصمادرت

نرمال وحشت زده میشه و چشم بسته میدوئه ، لباسش به یه شاخه درخت گیر میکنه و کنده
میشه ، حالا سردی هم به مشکلاتش اضافه میشه ، اون به یه غار میره و اتیش روشن میکنه
تا صب به حرکت خودش ادامه بده

اون تویه غار نشسته بود و با خودش فکر میکرد که ناگهان .. صدای خرس از ته غار اومد
! اون خرس سمت نورمال اومد و با غرشی گفت : عوووو من خیرسم عوووو تو گودرت
! موگابله با منو ندارایی

نرمال که از ترس خودش رو خیس کرده بود به خرس گفت : اهای خرس سخنگو ! من بتو منبع گوشت های نامحدود رو میدم ! فقط منو نخور خواهش میکنم

علی اکبر : من منطقی هستم ، گبوله

نرمال سوار علی اکبر میشه و ازش میخواد اونو به کیرستان ببره

اونا سمت شهر میرن ولی کیرزیوال جلوی اونا به ورود به شهر رو میگیره و میگه : ازت دوتا سوال دارم... اولاً چرا لختی؟! دوما چی با خودت فکر کردی که یه خرسو آوردی اینجا

..نرمال : این یه خرس نیست

کیرزیوال : پس جنتیه ؟

...نرمال : نه ! این کلید پیروزیه

coming soon ...

@EOTRs

#part4

عقب مانده ○

استاد میازاکی ㏞

به دستور کیرزیوال اهالی افغانستانی کیرستان بیل و کلنگ هاشون رو برمیدارن و شروع میکنن حصار کشیدن دور تا دور شهر کوچیک کیرستان تا استراتژی نرمال رو عملی کنن .

نرمال از پارزیوال خواسته بود که خودش بر روی پروژہ نظارت داشته باشه ، علی اکبر هم طبق قولی که نرمال بهش داد درحال خوردن ماهی بود

همینطور که نرمال داشت قدم میزد پاش به سنگی گیر میکنه و قسمتی از حصار رو خراب میکنه .. یکی از کوتوله های افغانی عصبانی میشه و بلند داد میزنه : کارگر افغانی مظلوم گیر اوردی کونکش من کون تورا گایش میکنم

نرمال از جیبش به اون پول میده و ازش عذر خواهی میکنه و میخواد که اروم باشه .. بعد سمت برج نظارت برمیگرده تا ازونجا ببینه

کیرشاد و حامدکون هم از کلبه سمت شهر حرکت میکردن تا به کیرستان برای مقابله با ارتش کیرسیاهان کمک کنن ، وقتی رسیدن با منظره شاهکاری روبرو شدن .. حصار های بلند با موادمذاب جلوی حفره ! کیرشاد میره جلو و درخواست میکنه پل رو برای ورودشون باز کنن . افغانی مسئول پل به اونا گفت : خودتان را معرفی کنید وگرنه انگلتان میکنم

کیرشاد : احمق من و حامدکون از افراد قدیمی شهر هستیم ، همین الان در رو باز کن

افغانی : باش ، میشود ۵۰ تومان

کیرشاد : خفه شو این منصفانه نیست

افغانی : پولم را میدهید یا نمیزرم بروید

کیرشاد : باشه درو باز کن پیام پولتو بدم

افغانی : دغل نریا

کیرشاد : نه به من اعتماد کن

افغانی مظلوم پل رو باز میکنه و کیرشاد و حامد بدو بدو سمت ساختمان شهرداری میرن

نرمال به کیرشاد میگه : من بخاطر تو دو روز تویه جنگل گیر کردم کثافت

کیرشاد : تقصیر خودته ، بیار ازش اومدیم و راه رو حفظ نکردی . نقشت چیه

نرمال : با تیرکمون های اتشین کیر سیاه هارو اتیش میزنیم و برای همیشه رضا رو شکست میدیم و باقی مونده لشکرشون رو به اون خرس میدیم

حامدکون سگ مخفی خودش که نازنین نام داشت رو برای جاسوسی به دژ کیرسیاهان میفرسته ، نازنین به سالن جلسات رضا و فرماندهانش میره و ناپدید میشه تا حرفاشون رو گوش بده .

رضا : شنیدم اونا یه فرستاده دارن و با استفاده ازش تونستن به استراتژیک خفی برسن .. باید از غول هامون استفاده کنیم تا از دیوار و مذاشون رد بشیم

نازنین که اینو شنید دست و پای خودش رو گم کرد و سریع سمت حامدکون رفت و قضیه جاینت هارو بهش گفت ، حامدکون هم شوک زده شد و نرمال رو فرا خوند

نرمال : چخبر شده ؟

حامدکون قضیه جاینت هارو براش شرح داد و نرمال بهش گفت وقت فکر کردن میخواد

بعد از مدت زیادی فکر کردن متوجه شد با توجه به امکانات فعلی توانایی جنگیدن با ... کیرسیاه هارو نداره پس

Coming soon ...

@EOTRs

#the_end_part

عقب مانده ○

استاد میازاکی ㏞

هشدار !! برای خواندن این پارت باید رمان دزدان دریایی ریتارد را خوانده باشید!⚠

کیر سیاهان و جاینت ها سمت شهر کیرستان میومدن ... شیپور جنگ ! سربازان کیرستان با تیرکمون از روی برجک سمت جاینت های کیرسیاه تیر پرتاب میکردن ولی تاثیری نداشت .. اونا به سمت دروازه میرفتن سربازان پیاده و غول های بزرگ

کیرزیوال : اینجوری فایده نداره ! دروازه رو باز کنید ، باید کندشون کنیم
حامدکون و کیرشاد فرماندهی این جنگ رو بر عهده داشتن و با لشکر کیرستان سمت اونا هجوم بردن ، شمشیر هارو بهم می‌کوبیدن و سخت درحال نبرد بودن که ناگهان کارگر افغانی وسط جنگ اومد و گفت : وایسید ! ناهار اوردم
اونها سفره پهن کردن و دور هم نشستن تا بعد از خوردن ناهار و یک دست پاسور یه جنگ بزرگشون ادامه بدن
بعد از یک ساعت استراحت دوباره بلند شدن و همدیگر رو گاییدن

*در همین حال نرمال

نمیتونیم با جاینت هاشون مقابله کنیم این دیوونگیه ... بابد بزمن به چاک! حامدکون میمیره -
پس نمیتونه رو من طلسمی ایجاد کنه .. مطمئنم به کصستان میرسم

اون از زیر زمین شهر به خارج شهر میره و با استفاده از مپی که داره ، راه کصستان رو پیش میگیره . اون تو راه پیرزنی رو میبینه که روی تیکه سنگی نشسته ، پیرزن از اون کمک میخواد و نرمال بهش کمی اب میده

پیرزن : ممنونم غریبه .. اینجا چیکار داری

نرمال : من دارم برای هدف بزرگم مسیری طولانی طی میکنم ، تو کی هستی و اینجا چیکار میکنی

پیرزن : من بزرگترین جادوگر دورانم ، هاله . در بعد های مختلف سفر میکنم و چون بهم کمک کردی باید هشدار رو بهت بدم .. راهی که در پیش گرفتی عواقب وحشتناکی داره

..نرمال : مثلاً

اون میرزن ناپدید میشه و میره ... نرمالم بدون توجه به هشدار اون پیرزن به راهش ادامه
میده تا به کص برسه

*برگردیم به جنگ

حامدکون : هی ! اون غریبه که با خودت آوردی کجاست ؟! نقشه ای نداره ؟

کیرشاد : احتمالا فرار کرده

حامدکون : چی ؟! بهش هشدار داده بودم اگه به قرار داد پایبند نباشه چی میشه

حامدکون شمشیرش رو زمین کوبید و داد زد : رضا ! ما الان باید همکاری کنیم تا به متقلب
!رو بگیریم ! کمکم میکنی ؟

رضا : چه سودی برای من داره

حامدکون : میذارم از دستشویی خونه کیرزیوال استفاده کنی

رضا : قبوله

رضا دستور اتش بس میده و هدف رو توضیح میده ، اون خرس شروع میکنه به بو کشیدن
.. نرمال سوار اکن شده پس بوشو خوب میشناسه و فرستنده هارو دنبال نرمال میفرسته

نرمال که به کصستان رسیده بود ، خواست کلیدو وارد کنه تا بالاخره به هدفش برسه ...
. ولی ناگهان سربازان متحد کیرستان و ویرسیاه اونو میگیرن و به میدون میبرن

حامد کون : ای خائن ! ما بتو اعتماد کرده بودیم

نرمال : ما هیچ شانسی نداشتیم ، شما بمن نگفتید جاینت دادن

! حامدکون : پس دستور صلح میدادیم نه جنگ ! تو یه بزدلی و الان حکمت رو خواهی دید

.. نرمال که ترسیده بود نگاهی به علی اکبر انداخت و گفت : هی.. خداحافظ رفیق

علی اکبر : گومشو بابا مونترم بیمیری بخورمت سری تر

*نرمال اشک تو چشماش جاری میشه و چشماش رو میبنده .. حامد وردی میخونه و پوف

نرمال چشماش رو باز کرد .. اون تویه اقیانوس بود ! هشت تا پا داشت .. عجیب بود !
... ترسناک بود ! با خودش گفت : اینجا کجاست ..من چی ام؟! این جزیره اسمش

بووق ! کشتی دزدان دریایی ریتارد سمتش اومد و چند ساعت بعد

پوری بنگی میپره تو اب و با شمشیرش کار نرمال ، اختاپوس ترسناک که جلوی جزیره
. تتلیتی ها بود رو برای همیشه تموم میکنه

The end

@EOTRs